

بوی خوش پلوی زعفرانی و قورمه سبزی حیاط خانه را برداشته بود. صدای قربان صدقه رفتن های مادر مهری از طبقه بالا به گوش می رسید که با ذوق و اشتیاق دود اسپند را در فضای ساختمان می گرداند و صلوات می فرستاد. هر چند لحظه یک بار هم سری به مهری می زد، لقمه ای در دهانش می گذاشت، و ادارش می کرد گوشه ای بنشیند

علی مهندس عمران. زندگی مرفه آنها در یک خانه شمال شهری به رنج و زحمت به دست آمد اما حالا تنها یک چیز مانده بود تا خوشبختی آنها را کامل کند. صدای بچه ای که بعد از ده سال نذر و نیاز و انتظار در خانه پیچید و حیاط پر دار و درخت شان را با خنده پر کند. علی و مهری برای تمام فامیل زوج

عاشق بچه بودند، تحمل این قضیه سخت بود اما مهری و علی از همان روز تصمیم گرفتند اجازه ندهند این مسئله روابط شان را سرد کند. آنها در وهله اول با پدر و مادر هایشان به گفتگو نشستند و آنها را توجیه کردند که این مسئله اختلالی در زندگی آنها به وجود نمی آورد و اگر دیگران هم گاه گاهی

مطمئنید جواب مثبت؟

دکتر در حالی که لبخند بزرگی روی صورتش نشسته بود گفت: شک نکنید مبارک باشه. ولی بنا بر شرایطتون شما همین یک فرزند را می توانید داشته باشید. مهری جواب آزمایش را توی کیفش گذاشت و شتابان از مطب بیرون زد. آنقدر که فراموش کرد از دکتر خداحافظی کند. نفهمید چطور فاصله مطب تا خانه را پرواز کرده است. نمی دانست چطور به علی خبر دهد. زبانش بند آمده بود و گیج و مات در خیابان می دوید. آن روز تولد علی بود و قرار بود خانواده مهری و علی به خانه شان بیایند. جشن امشب مهری، با جواب آزمایش تکمیل می شد.

تا غروب روی پایش بند نبود. دلش می خواست زودتر شب شود و برگه آزمایش را به همه نشان دهد. با سرعتی که در خود سراغ نداشت همه کارها را انجام داد. فسنجان با مرغ پخت و شیرین پلو که علی بسیار دوست داشت. کیک جشن تولد را تحویل گرفت، میز را چید، تزئینات اتاق را انجام داد، و بعد گوشه ای نشست و چهره علی را موقع شنیدن این خبر در ذهن خود مجسم کرد. در فکر و خیالاتش غوطه می خورد که زنگ در خانه به صدا در آمد و اولین گروه از مهمانان وارد شدند. آخرین نفری که رسید علی بود و از همه چیز بی خبر بود.

همه مشغول شادی بودند که مهری کیک را آورد. همه به افتخار علی دست زدند و آرزوی طول عمر و سلامتی برای او کردند و پس از فوت کردن شمع ها همه یک به یک کادوی خود را به علی دادند. در آخر مهری که جواب آزمایش را لای کاغذ کادو پیچیده بود، به عنوان هدیه به علی داد. همه از باریکی بیش از اندازه کادو تعجب کردند. ولی علی سریع به خود آمد و از مهری تشکر کرد، ولی حتی به ذهنش خطور هم نمی کرد آنچه تا چند ثانیه دیگر در برابر دیدگانش قرار می گیرد از برآورده شدن آرزوی چند ساله اش خبر می دهد.

بالاخره علی کاغذ کادو را باز کرد، فریاد شادی علی تمام ساختمان را لرزاند، بقیه که تازه متوجه شده بودند با اشک شوق به آن دو تبریک گفتند و خدا را بسیار شکر کردند. فریاد روز تولد رو یا، همسر دکتر که مهری را در راه پله دید علت سر و صدای دیشب را از او پرسید و مهری با آب و تاب تمام آنچه را اتفاق افتاده بود بازگو کرد و پس از خداحافظی، رو یا را با افکارش تنها گذاشت و رفت.

رو یا خیلی اهل دوستی با کسی نبود ولی مهری با همه همسایه ها راحت بود. یکی دو باری که رو یا را غمگین دیده بود، سعی کرده بود در مورد مشکلات خانوادگی اش با او صحبت کند ولی هر بار رو یا در مقابلش جبهه می گرفت و سعی داشت به او بفهماند برای کسی که سال ها در کنار مردی مثل علی زندگی کرده، فهمیدن دشواری زندگی با دکتر غیر ممکن است. مردی که به خاطر خود خواهی هایش آرزوهای او را زیر پا له کرده بود و لذت خانواده بودن را از او و فرزندانش گرفته بود.

با این خبر نور امید تازه ای در کالبد زندگی علی و مهری درخشید و زندگی



و فقط نظاره گر تکاپوی اهل خانه باشد: گر سته نیستی...؟ هوس چیزی نکرده ای...؟ مراقب باش چیز سنگین بلند نکنی...

اعظم خانم ده سال پیش مهری را دست به دست علی کرد و به خانه بخت فرستاد. همین خانه که حالا بعد از ده سال قرار بود رونق بگیرد. رو یا از طبقه پایین تمام این صداها را می شنید و رفت و آمدها را زیر نظر داشت. هجده سال قبل با دکتر واحدی ازدواج کرده بود و با همسر و سه فرزندش در این خانه زندگی می کرد. از همان روزهای اول که دکتر از او خواسته بود تا در خانه بماند و کار بیرون را کنار بگذارد، رو یا با دنیا لاج کرده بود. با کسی نمی جوشید و حتی کوچکترین فعالیت اجتماعی را هم از خود دریغ کرده بود. دکتر واحدی هم مرد خوش خلقی نبود و کمتر پیش می آمد که برای خانواده وقت بگذارد. رو یا اگر چه از نظر مالی هیچ کمبودی نداشت اما هیچ وقت معنای خوشی در خانواده را نچشیده بود.

مهری معلم کلاس اول دبستان بود و

نمونه ای بودند. از اول زندگی با هم قرار گذاشته بودند اگر مشکلی پیش می آید بین خودشان حل و فصل کنند و اگر از دست یکدیگر به سبب عملکرد دیگری دلگیر شدند قبل از اینکه به دیگران بگویند و باعث از بین رفتن و جبهه خوب طرف دیگر مقابل فامیل و دوستان شوند مشکل را بین خودشان حل کنند. در جمع به یکدیگر احترام بگذارند و مانع فعالیت های دیگری تا جایی که به چهار چوب روابط خانوادگی آسیب نمی زند نشوند. همیشه زمان هایی برای صحبت با یکدیگر داشته باشند و همچنین زمان هایی برای با هم بودن، سفر رفتن، کوه رفتن در برنامه زندگیشان جای دهند و عمل کردن به این مسائل و احترامی که برای یکدیگر قایل بودند از آنها زوج نمونه ای ساخته بود.

دو سال بعد از ازدواجشان بود که فهمیدند قرار است تا آخر عمر دو نفر بمانند. بعد از مشاوره با پزشک آب پاکی را روی دستشان ریختند که اگر چه هر دو سالم هستند اما صاحب فرزند نمی شوند. برای آنها که

با دخالت های بی جای خود می خواستند روابط آنها را دچار مشکل کنند، علی و مهری با درایت و تدبیر جلوی آن را می گرفتند. با این حال در تمام این مدت سعی داشتند به دنبال درمان باشند. به خدا توکل کردند و تصمیم گرفتند این همه عشق را نصیب بچه های بی سرپرستی کنند تا هم اشتیاق خود را به بچه داشتن تسکین دهند، هم کمبود محبت و خلاهای این بچه ها را کمی جبران کنند. مهری در دلش امیدوار بود که خدا به واسطه این محبت های بی دریغ شان به بچه های بی سرپرست به آن دو هم فرزندی عطا کند. اتفاقی که حالا بعد از ده سال افتاده بود و مهری فکر می کرد پاداش صبر و توکلش را گرفته است.

به چشمانش اطمینان نداشت... دستش را بر پیشانی اش گذاشته بود و سعی می کرد نگاه مضطربش را یک جا متمرکز کند. کاغذ را یک بار دیگر بالا آورد و با صدایی که از شوق و هیجان می لرزید گفت: بخشید شما

... کتابی

زود برو، دیر برگرد!



رمان پلیسی «زود برو دیر برگرد» اثر فرد وارگاس، نویسنده فرانسوی، روایتی پیچیده با شخصیت پردازی های قوی است که در آن تلاش می شود پاسخ معماهایی که گاه تهدید آمیز می شوند پیدا شود.

این کتاب نخستین اثر از فرد وارگاس است که به فارسی ترجمه و منتشر می شود. در این کتاب از ماجرای اعلان هایی می خوانید که هر روز با نثری قدیمی، معماگونه و دوپهلوی در محله ای کارگری پیدا می شوند که رفته رفته صراحت یافته و در آخر به هشدارهایی هرسانک مبدل می شوند. هشدارهایی در مورد شیوع بیماری سیاه (طاعون) در شهر پاریس با پیدا شدن اولین جسد برهنه و سیاه شده در کنار خیابان و نقش بستن علامتی طلسم گونه بر در برخی از خانه ها موضوع جدی می شود و پای سربازرس پلیس و همکارانش به میان می آید. کشف رمز پیام ها و حل معما پیچیده قتل هایی که پیاپی به وقوع می پیوندد به درازای انجامد. کم کم علانیت عموم رو به زوال می گذارد و علامت طلسم مصونیت بخش بر در خانه ها به چشم می خورد. «زود برو دیر برگرد» را عباس آگاهی به فارسی برگردانده و توسط انتشارات «جهان کتاب» روانه بازار کتاب ایران کرده است. این کتاب ۸ هزار تومان قیمت دارد.

... موزه

ملاقات با اجداد تاریخی



خیابان امام خمینی، نش ۳۰ تیر. اینجا جایی است که رد پای تاریخ هزاران ساله ایران را می توان پررنگ تر از هر گوشه شهر دید. موزه ملی ایران، مهم ترین موزه کشور است که با دو ساختمان مجزا به نام های موزه ایران باستان و موزه دوره اسلامی در یکی از بناهای زیبای شهر جا خوش کرده است.

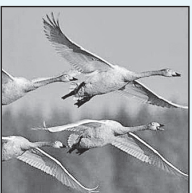
اگر گذارتان به موزه ملی ایران بیفتد، ۹ بخش را خواهید دید که اینطور دسته بندی می شوند: پیش از تاریخ، تاریخی، اسلامی، مهر و سکه، مرمت، بخش کتیبه ها، کتابخانه و مرکز اسناد، پژوهشی تاریخ هنر ایران، پژوهشی تاریخ تمدن ملل.

در این بخش ها می توانید آثاری از قبیل ابزارهای قدیمی، استخوان های باستانی، بخش هایی از کتیبه های تخت جمشید، مردان نمکی، انواع مهرها و سکه های باستانی و... را ببینید.

بد نیست بدانید که قدیمی ترین اشیای به نمایش در آمده در سالن ایران باستان مربوط به دوره های پارینه سنگی است. قدیمی ترین دست ساخته های این بخش که از سنگ کوارتز ساخته شده اند، مربوط به حوزه رودخانه کشف رود در شرق مشهد هستند، که بیش از یک میلیون سال قدمت دارند.

... گمشده و گنگار

تالاب فریدونکنار



تالاب بزرگی در جنوب شرقی شهر فریدونکنار قرار دارد که با گرد هم آمدن مجموعه متنوعی از گیاهان و جانوران آبی، به یکی از غنی ترین اکوسیستم های تالابی شمال کشور تبدیل شده است. در اهمیت این تالاب ۴۵۰ هکتاری همین بس که نادرترین موجود زنده ایران، زمستان ها را در این تالاب می گذرانند. این درنا ی سبیری که آخرین بازمانده نسل خود در فریدونکنار است، مدام میان ایران و روسیه در حرکت است. البته به جز این درنا، پرندگان دیگری مثل انواع غاز، مرغابی، قو، باکلان، پرلا، کشیم و حواصیل گرفته تا پلکان، قره غاز، شاهین، عقاب دریایی و عقاب شاهی هم در این تالاب زندگی می کنند. برای سفر به این تالاب باید از جاده فریدونکنار به آمل یا بزرگراه بابلسر به بابل استفاده کنید. در فاصله دو سه کیلومتری جنوب بابلسر و فریدونکنار جاده ای وجود دارد که از کنار این تالاب می گذرد. در سفر به این تالاب به چکمه های بلند و لباس های مقاوم به آب نیاز دارید. در اطراف تالاب درختان شمشاد، بید، داغداغان و زبان گنجشک را می توان مشاهده کرد. عمق این تالاب در زمستان ها به حداکثر خود می رسد. اگر هوس رفتن به درون تالاب را کردید حواستان باشد که قسمت های عمیق تالاب بیش از ۲ متر عمق دارند.

شاد آنها را شادی بیشتری بخشید. رو یا از دور شاهد رفت و آمدهای مکرر مادر علی و مهری و مراقبت هایش از مهری و محبت های بی دریغ علی نسبت به همسرش بود. چیزی که او با وجود داشتن سه فرزند و هیجده سال زندگی مشترک از آن بهره چندانی نداشت و همین ها شعله حسادت در دل رو یا روشن کرد تا بالاخره روزی که اعظم خانم بساط نذری را در خانه مهری به پا کرده بود، دیگر نتوانست تحمل کند و خواست با نقشه ای زندگی شاد آنها را نابود کند.

روزهای شنبه اغلب مهری تنها بود و از دو سه ماه اخیر که مرخصی گرفته بود و به مدرسه نمی رفت، یا اعظم خانم و خواهر و مادر علی به او سر می زدند یا او به خانه مادرش می رفت. آن روز شنبه، برای مهری روز تلخی بود. روزی که رو یا تصمیم گرفت نقشه اش را عملی کند.

رو یا اغلب روز اول هفته به خرید می رفت. آن روز قبل از خروج از خانه قسمت ورودی خانه را با روغن چرب کرد و بعد با احتیاط به طبقه دوم رفت و سری به مهری زد تا از او پرسد که چیزی احتیاج دارد یا نه. مهری از او تشکر کرد و گفت چیزی احتیاج ندارد. رو یا در حالی که بسیار با دقت از ورودی خانه می گذشت وارد کوچه شد پنج دقیقه بعد در حالی که با ظاهری آشفته دوان دوان از پله ها بالا می آمد محکم در خانه مهری را زد. مهری با دیدن او در آن وضع آشفته، شوکه شد و پرسید چه شده که رو یا توضیح داد کسی از همسایه ها دیده که علی سر خیابان بالایی با یک ماشین تصادف کرده. مهری در حالی که حال خود را نمی فهمید سریع چادرش را سر کرد و سعی کرد به سرعت از پله ها پایین بیاید. پایش که به در ورودی رسید، آنچه نباید اتفاق بیفتد اتفاق افتاد مهری با شدت به زمین خورد و... خبر به گوش اعظم خانم و علی رسید و به سرعت مهری را به بیمارستان رساندند اما کار از کار گذشته بود. مهری فرزندش را از دست داده بود و باید جراحی می شد.

حالا رو یا به شدت احساس گناه می کرد و آن حس حسادت جای خود را به عذاب وجدان داده بود. در یک هفته ای که از این ماجرا می گذشت، هر شب با کابوس از خواب می پرید و هر روز امیدوار بود که مهری بتواند او را ببخشد. در یکی از این روزها از طرف مدرسه به او خبر دادند امین پسرش در حال بازی با دوستانش از پله های مدرسه افتاده و او را به بیمارستان برده اند. رو یا سریع خود را به بیمارستان رساند و آنجا بود که پزشکان آب پاکی را روی دستش ریختند. امین باید برای همه عمر روی ویلچر می نشست...

نقاقت مهری طولانی شده بود. دو سال از آن حادثه تلخ می گذشت و رنج از دست دادن فرزندش در آخرین ماه های بارداری مهری را روز به روز افسرده تر می کرد. علی منتظر اتفاقی بود که مهری را به روزهای پرشور گذشته اش برگرداند. اتفاقی که بالاخره بعد از دو سال افتاد و آن دو را صاحب یک فرزند پسر کرد. صدای شادی و خنده دوباره از خانه مهری بلند شد تا زندگی باز هم روی خوشش را به آنها نشان دهد.